



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش دوم

از رضا که هست رام آن کرام
جستن دفع قضاشان شد حرام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱
-کرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

از آن جا که فضاگشایی و رضا به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون قضا و کن فکان الهی برای انسان های زنده به زندگی حاصل شده است، قضاوت، دعا کردن و چاره جویی با ذهن و عقل من ذهنی برای حل چالش ها بر آنها حرام شده است.

[یعنی هر اتفاقی که این لحظه زندگی با قانون قضا برای آن بزرگواران پیش می آورد، راضی هستند، در اطراف آن فضا باز کرده و مقاومت نمی کنند تا خداوند با کن فکانش زندگی شان را تغییر بدهد.]

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند و می‌دانند که زندگی به آن‌ها بی‌نهایت لطف و توجه دارد. آن‌ها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانیدگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن فضای گشوده‌شده را در بیرون به صورت شادی بی‌سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی‌درد ببینند.

حُسن ظَنّی بر دل ایشان گشود
که نپوشند از غمی جامه‌ی کبود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳

خداوند بر دل این اولیا، انسان‌های زنده به زندگی، چنان فکر و دید زیبایی عطا فرموده که چون می‌دانند زندگی در حال گشودن دل آن‌هاست، در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها، جامه سیاه ماتم و اندوه به تن نمی‌کنند و در اطراف چالش و اتفاق این لحظه فضا باز کرده، درد هشیاران می‌کشند و شاد هستند؛ چرا که فهمیده‌اند که دل و مرکزشان فقط جایگاه خداست و نباید همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی را در مرکزشان بگذارند.

بنگر این کشتی خَلقان غرقِ عشق
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به کشتی خلاق، انسان‌های زنده به خدا، - که در دریای عشق غرق شده‌اند - نگاه کن؛ گویی که این عشق و حالت یکی شدن با خدا مانند ازدهایی می‌خواهد من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را ببلعد.

ازدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون گوه را او کهربا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق، یکی شدن هشیارانه با خدا، همچون ازدهای ناپیدا و دلچسبی است که عقل همچون گوه من ذهنی را مانند کهربا می رباید و به سوی خودش می کشد. به عبارتی وقتی انسان تسلیم شده و اجازه می دهد که ازدهای عشق یک همانیدگی، یا همه من ذهنی او را بلعیده و متلاشی کند، به زندگی زنده شده، شادی و زندگی واقعی را تجربه می کند.

عقل هر عطار کاگه شد ازو
طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵
-طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، یعنی هر انسانی که مرکزش را عدم کرده و از عشق حقیقی، شادی بی سبب، پذیرش، خرد ایزدی، قدرت آفرینندگی، حس امنیت و شکر آگاه شود، صندوقچه‌های همانیدگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آنها را رها می‌کند.

رَوِ كَزِينِ جَوِ بَرِنِيَايِي تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهْ كَفُوًّا اَحَدٌ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

به راستی که این جوی، یعنی جوی فنای من‌ذهنی، جوی جاری شده از فضای یکتایی، برکت، عشق و شادی، نظیر و مانندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که خودت را در معرض جریان آب پربرکت زندگی قرار داده و روی زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکزت کار می‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص - ۱۱۲-، آیه ۴
-«وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ كَفُوًّا اَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

[یعنی هیچ کس یا هیچ چیز در این جهان همتای انسان نیست، بنابراین نباید جسمی در مرکز انسان باشد زیرا او را مشابه چیزهای این جهانی می‌کند.]

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹

ای انسان، این لحظه که عمرت در من ذهنی، بدون عشق، بدون یکی شدن آگاهانه تو با خداوند، سپری شد، آن را به حساب زندگی کردن مگذار، چراکه تو هشیاری جسمی داشته و با دید غلط همانیدگی‌ها، ناآگاهانه فقط درد کشیده‌ای.

این عشق، آب حیات و آب زندگی ست؛ با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و اقرار به الست آن آب زنده‌کننده را که روح، جسم و افکارت را سیراب می‌کند، در دل و مرکزت بپذیر تا جذب جانت شده، بدنت را سالم کند و در درون و بیرون ساختارهای نیک و زیبا بیافریند.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و، کلی کاستن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما در واقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش تر است.

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

ای انسان، تمام امیدت را از آدم‌ها و چیزهای آفل این جهانی و زندگی خواستن از آن‌ها بردار و بر این فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بگذار که تابه‌حال به آن امیدی نداشته و آن را نمی‌شناختی؛ چراکه اولین بار هم از روی ناامیدی به سوی من و مرکز عدم کشیده شدی.

این آسمان گر نیستی سرگشته و عاشقِ چو ما
زین گردش او سیر آمدی گفتی: بسستم چند چند!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

اگر این آسمان و هر چیزی که در کل کائنات در حال گردش و تکاپو است همچون ما عاشق و سرگشته نیست؛
در این صورت از این گردش سیر شده و می‌گفت دیگر بس است تا کی می‌خواهم حرکت کنم؛ به عبارتی هر
چیزی که در کائنات وجود دارد؛ دائماً در حال تکاپو، شاد، شکرگزار و عاشق‌اند، غیر از انسانِ من‌ذهنی که با دید
غلط همانیدگی‌ها مانند یخ جامد و متوقف شده و به درد افتاده‌است.

عالم چو سُرنايي و او در هر شکافش می دمَد
هر ناله‌ای دارد یقین، زان دو لبِ چون قند، قند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

عالم کائنات همچون سرنایی است و به اندازه هر موجودی شکاف دارد. ما انسان‌ها یکی از تارها و شکاف‌های این ساز زندگی هستیم که خداوند هر لحظه در ما می دمَد و ما را می نوازد. اگر این لحظه فضا را باز کنیم، از آن دو لب همچون قند خداوند، شیرینی و شادی زندگی جاری می شود و از طریق ما به جهان ارتعاش می کند. ولی ما در من ذهنی برعکس قانون زندگی عمل کرده و نیروی زنده زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن کرده و درد ایجاد می کنیم.

می بین که چون در می دمد در هر گلی، در هر دلی
حاجت دهد، عشقی دهد، کافغان برآرد از گزند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

ای انسان، این لحظه فضا را باز کن و ببین که خداوند چگونه در گل یعنی انسان من ذهنی و در دل، انسان زنده شده به خدا، می دمد. وقتی خداوند در انسان من ذهنی دمیده و به همانیدگی هایش آسیب می رساند، او مقاومت می کند و ناله و فغان سر می دهد. ولی وقتی در دل خالی از همانیدگی یک انسانی می دمد، او ناله هشیارانه می کند و متوجه می شود احتیاج او تبدیل شدن به عشق و زنده شدن به خداست.

دل را ز حق گر بر کنی بر کی نهی آخر بگو؟
بی جان کسی که دل از او، یک لحظه بر تانست کند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

ای انسان، اگر دلت را از خداوند، که دل اصلی توست برمی گنی یعنی مرکزت را از خداوند خالی می کنی، بگو
سرانجام به چه چیزی می خواهی دل ببندی؟ هر کسی که حتی یک لحظه هم بتواند دلش را از او برگرد و عاشق
همانیدگی ها و چیزهای این جهانی شود بی جان می شود.

من بس کنم، تو چست شو، شب بر سر این بام رو
خوش غلغلی در شهر زن، ای جان به آواز بلند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲
-غلغل زدن: بانگ و آواز برآوردن، شور و غوغا کردن

من این لحظه حرف زدن را بس می کنم، تو بیا با فضاگشایی به زندگی زنده و پویا شو و ذهنت را خاموش کن. شب، یعنی درحالی که هنوز همانیده هستی و در ذهن زندگی می کنی، فضا را آن چنان باز کن که بر بالای بام همانیدگی ها بروی، یعنی هیچ چیزی در این جهان نتواند هشیاری تو را به سوی خودش بکشد. ای جان من، در شهر یکتایی با نعره عشق، با آواز بلند بخوان و اصلاً نترس، یعنی بگذار زندگی خودش را از طریق تو بیان کند و ساختارهای نیک و زیبا بیافریند.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تکِ خونِ دل نشینیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰
—نشینیم: نشینیم

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود، زندگی، را هشیارانہ با مرکز عدم نبینیم، یعنی مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز نکرده و مرکز همانیده خود را حفظ کنیم، در جایی غیر از اعماق خونِ دل و غم و غصه نخواهیم نشست. یعنی هشیاری ما با غم و غصه یکی شده و با دردها زندگی خواهیم گرد.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰
-بهین: گزیده‌ترین، بهترین

حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود، زیرا ما در من ذهنی برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خداوند هستیم. وقتی ما من ذهنی را نگه داشته و عدم، یعنی برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم، در این حالت گمراه‌شده خدا هستیم و کسی را که خدا گمراه کند، حالش خوب نمی‌شود تا بالاخره بفهمد که باید هشیارانه با تسلیم و فضاگشایی به عشق، به خدا زنده شده و از جنس او شود؛ بنابراین با من ذهنی نصیحت و راهنمایی دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده‌ای ندارد.

تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

خداوندا، تا زمانی که جان من با تسلیم و فضاگشایی، قرین تو شده و با تو حس یکی بودن می‌کنم، هر جا می‌روم در بهشت و گلستان هستم؛ چراکه با دید عدم همه جا گلستان خداست.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

خداوندا، از زمانی که دل من هشیارانه با فضاگشایی‌های پی‌درپی، قرین صورت بی‌صورتی تو، از جنس تو و عدم شد، دیگر دید من بر حسب همانیدگی‌ها نیست. هشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی‌ها نیستیم بلکه در آسمان یکتایی با تو یکی هستیم.

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-شاهد: زیبارو

-آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن

هر جا دیدی انسانی، هشیارانه از جنس خدا شده، زندگی را در تو شناسایی می کند و تو هم زندگی را در او شناسایی می کنی، مثل آینه پیش او بنشین و به زندگی ارتعاش کن، بگذار او خودش را در آینه مرکز تو ببیند. هر جا یک من ذهنی ناخوش را دیدی که مرکزش را عدم نکرده و خصوصیات من ذهنی را نشان می دهد؛ در این صورت آینه جانت را پنهان کن؛ رویت را از او برگردان و از او جدا شو. چرا که اگر او خودش را به صورت من ذهنی و دردها در آینه تو ببیند ناراحت شده و گرفتاری های خودش را به تو نسبت می دهد.

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷

این کار که ما در من ذهنی نیروی زنده زندگی را گرفته، آن را به مانع، مسئله، درد و دشمن تبدیل کنیم، حرام است. اما این که متوجه شویم دلیل همه غم و غصه‌های ما، مرکز همانیده ماست و با شناسایی و رها کردن همانیدگی‌ها خون غم را بریزیم و هشیاری را از تله ذهن آزاد کنیم این کار حلال است. هر غم و غصه‌ای که حول و حوش مرکز عدم ما می‌گردد، در اثر فضاگشایی و شناسایی ما در خون خود می‌غلند و از بین می‌رود.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹
-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

من به هیچ کس و هیچ چیز نگاه نمی‌کنم ولی اگر فرضاً نگاه کنم، آن بهانه‌ای ست برای دیدن تو؛ زیرا با
فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه مرکز من عدم شده و من در واقع به تو می‌نگرم و از خرد تو استفاده
می‌کنم.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
-شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
-گَبر: کافر
-صنع: آفرینش
-مصنوع: آفریده، مخلوق

خداوندا، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از طریق من بیافرینی. هر اتفاقی که این لحظه به وجود می‌آوری و ذهن آن را بد و خوب می‌کند، من شکر و صبر می‌کنم. من مثل این من‌ذهنی کافر، عاشق چیزهای ساخته‌شده نیستم و آن‌ها را در مرکز نمی‌گذارم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرِ بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

هر کسی که عاشقِ صنَعِ، نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی است اما عاشقِ مصنوعِ، من‌ذهنی که با همانیدگی‌ها، دردها و باورها روی زندگی را پوشانده، کافر است.

ای بسا کس را که صورت، راه زد
قصد صورت کرد و، بر الله زد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷۸

چه بسیارند کسانی که صورت‌های ذهنی، گمراهشان می‌کند. ابتدا من‌ذهنی درست کرده، انسان‌ها و حتی خدا را براساس عینک‌های من‌ذهنی، به صورت جسم دیدند و قضاوت کردند ولی وقتی متوجه شدند که صورت‌های ذهنی به آن‌ها زندگی نمی‌دهند، فضا را باز کرده، به خداوند وصل شدند و از آن فضای گشوده‌شده زندگی خواستند.

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است
 اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

ای انسان، هزاران ابر خرد و عشق من، بر آسمان رضا، فضاگشایی و مرکز عدم تو می بارد، اگر گرم و رحمتم را بر سر تو ببارم از آن ابر رضا می بارم؛ به عبارت دیگر همه چیز به انسان بستگی دارد که چقدر با پذیرش اتفاق این لحظه، حس رضایت و از جنس زندگی شدن، خود را شایسته دریافت لطف ایزدی می کند.

یکی لحظه از او دوری نباید
 کز آن دوری خرابی ها فزاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲

ای انسان حتی یک لحظه هم نباید همانیدگی ها و دردها را در مرکزت گذاشته و با این کار از خداوند دوری کنی؛ چراکه دور شدن از خداوند با مرکز همانیده، خرابی های بسیاری در زندگی ات به بار خواهد آورد.

گر قضا پوشد سیه، همچون شبّت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

اگر قضای الهی، این لحظه تو را به شبّ ذهن و خواب همانیدگی‌ها انداخته و تو از طریق عینک من ذهنی می‌بینی؛ بدان که باز، همین قضا با فضاگشایی و عدم کردن مرکز دستت را می‌گیرد و تو را از من ذهنی و همانیدگی‌ها نجات می‌دهد.

-با تشکر:
-لیلا



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش سوم

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

اگر قضای الهی صدبار قصد جان من ذهنی‌ات را بکند و با به وجود آوردن اتفاقات به همانیدگی‌ها و چیزهایی که در مرکزت هستند و آن‌ها را مثل جانت می‌پرستی حمله کند و آن‌ها را از تو بگیرد، ناراحت نشو، شکایت نکن، چراکه باز همان قضا به تو جان می‌دهد و دردت را درمان می‌کند، یعنی هشیاری‌ات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و با باز کردن فضای درونت، تو را به زندگی زنده می‌کند.

در حیا پنهان شدم همچون سجاف
ناگهان بجهم ازین زیر لحاف

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۵
-سجاف: پارچه یا نوار باریکی که در حاشیه‌ی لباس بدوزند، درز جامه،
-شکاف بین پرده، فرجه‌ی بین دو پرده.

همان طور که در پشت پرده پنهان می‌شوند؛ من در شرم و حیا، در پرده فکر بعد از فکر و حس حقارت من ذهنی پنهان شدم. اما ناگهان از زیر این پوشش بیرون خواهم جست. چراکه این حس عدم قابلیت برای زنده شدن به زندگی و حس حقارت و شرم و حیای بدلی من ذهنی مثل پرده‌ای نمی‌گذارد روی خدا را ببینم؛ پس با فضاگشایی‌های مکرر از زیر این لحاف من ذهنی بیرون می‌پریم و ناگهان به افشای اسرار می‌پردازیم.

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای دوستان همراه، خداوند راهها را بسته است، هیچ کدام از الگوهای همانیده شده و شرطی شدگی ها ما را به جایی نمی رساند.
ما به صورت من ذهنی آهوی لنگیم و خداوند، جنسیت اصلی ما، مثل شیر نریست که دنبال این آهوی لنگ است، چگونه می خواهیم با گریز به چیزهای این جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می کند فرار کنیم؟

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

آهوی لنگ من ذهنی، در پنجه شیر نر خونخواره یعنی خداوند، جز تسلیم، رضا و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه چاره دیگری دارد؟ [تسلیم و رضا سبب تبدیل ما از من ذهنی به جنسیت اصلی یعنی خدائیت‌مان می‌شود.]

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

این لحظه وقت آن رسیده است که من از تصویر ذهنی بدلی و مصنوعی خود عریان، خالی و برهنه شوم و لباس من ذهنی‌ام را در بیاورم و دور بیندازم و خودم را آن‌گونه که هستم نشان دهم. نقش‌های همانیده را ترک گویم و به جان به زندگی زنده شوم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

خداوندا، تو دشمن این شرم و اندیشه‌های من ذهنی هستی، من فضا را باز می‌کنم، به مرکز من بیا، تا من پرده شرم و حیای من ذهنی، احساس حقارت و قابل نبودن را پاره کنم. زیرا به‌عنوان حضور ناظر فهمیدم که این ابروی مصنوعی من ذهنی فایده‌ای ندارد.

حدیث
-«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، [ابروی مصنوعی من ذهنی] بازدارنده‌ی ایمان است.»

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب
روحها را می کند بی خورد و خواب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸

خداوند مانند آفتاب دائماً می درخشد و نه می خوابد و نه می خورد. هشیاری انسان را نیز از خوردن و خوابیدن، رفتن به خوابِ ذهن و گذاشتن همانیدگی در مرکز باز می دارد.

که بیا من باش یا همخوی من
تا ببینی در تجلی روی من

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

خداوند می گوید: بیا با فضاگشایی با من باش، عین من باش و به من تبدیل شو و اگر کامل زنده نشده‌ای، لااقل به خوی من که فضاگشایی، بی مرگی، ابدیت و بی‌نهایت من است، درآی؛ تا در تو تجلی کنم و از طریق تو، خودم را بیان کنم. آنگاه که به من تبدیل شدی می توانی روی مرا ببینی.

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟
خاک بودی، طالبِ احیا شدی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰

اگر روی مرا ندیده‌ای، پس چه‌طور این چنین عاشق شده‌ای و مرا دنبال می‌کنی؟ تو در اصل از جنس خاک بودی؛ ولی خواهان زنده شدن به خدا شدی. یعنی با طلب راستین و حقیقی هشیاری خود را از من ذهنی و همانیدگی‌ها بیرون کشیدی و با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و تسلیم به خدا زنده شدی.

قرآن کریم، سوره بقره-۲-، آیه ۲۵۵
—«... لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

« نه خواب سبک او را فرا می‌گیرد و نه خواب سنگین.»

قرآن کریم، سوره انعام-۶-، آیه ۱۴
 -«... وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ...»

«... و می خوراند و به طعامش نیاز نیست...»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
 در دو صورت خویش را بنموده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

مولانا می گوید: نفس، من ذهنی و شیطان هر دو در اصل، از یک جنس بوده‌اند ولی به دو صورت، یکی در انسان و یکی هم در شیطان بزرگ، خودشان را نشان داده‌اند. [اگر در این لحظه با پیروی از من ذهنی به خودمان، ضربه بزنیم، در حقیقت با شیطان یکی هستیم.]

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مانند فرشته، عقل و حضور انسان که با عقل خداوند که تمام کائنات را اداره می‌کند؛ در اصل یک جوهر و یکی بوده‌اند اما به علت ضرورت حکمتِ خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

[اگر در این لحظه با عدم کردن مرکز به صورت هشیاری حضور روی ذات خودمان که خداست قائم شویم، به عقل کل دست می‌یابیم.]

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل ست و، خصم جان و کیش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

ای انسان، تو دشمنی با چنین اوصاف در درون خود داری که همان من ذهنی توست و از جنس شیطان است و مانع دسترسی تو به عقل کل بوده و دشمن جان جسمانی، جان اصلی، دین و ایمان و همه چیز تو است.

[اصل دین این است که ذهن را ساکت کرده و اجازه دهیم خدا از طریق ما حرف بزند و ما با او به وحدت رسیده و به او زنده شویم. اگر از جنس من ذهنی و شیطان باشیم او از طریق ما حرف می زند و ما دین دار نیستیم.]

یک نفس حمله کند چون سوسمار
 پس به سوراخی گریزد در فرار
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶

این دشمن درونی، من ذهنی و فضای درد، که بدترین دشمن انسان است؛ در یک لحظه مانند سوسمار به قلب،
 به مرکز انسان، حمله می کند؛ به او درد می دهد و فرار می کند.

در دل، او سوراخ ها دارد کنون
 سر ز هر سوراخ می آرد برون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷

من ذهنی با فضای دردش، به تعداد همانیدگی های انسان سوراخ هایی در مرکز او دارد و لحظه به لحظه سر خود
 را از سوراخی بیرون می آورد و از آن طریق درد ایجاد می کند.

نام پنهان گشتن دیو از نفوس
واندر آن سوراخ رفتن، شد خنوس

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸
-خنوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن

خنوس به معنی این است که دیو، من ذهنی، به انسان آسیب زده و در سوراخی که در مرکز او فراهم کرده، پنهان می‌شود و پنهان گشتنش چنان سریع است که هیچ کس نمی‌فهمد چه چیزی او را گزیده، به او درد داده و چگونه پنهان شده است.

که خُنُوسِشِ چُونِ خُنُوسِ قُنْفُذِست
چونِ سِرِ قُنْفُذِ ورا آمد شد است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۹
–قُنْفُذِ: خارپشت

ظاهر شدن و پنهان گشتن من ذهنی و فضای درد درون انسان، مانند آشکار شدن و نهان گشتن سرِ جوجه تیغی است. چون جوجه تیغی گاهی سرش را بیرون می آورد و گاهی پنهان می کند.

که خدا آن دیو را خناس خواند
کو سر آن خارپشتک را بماند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰
-خناس: آشکار شونده و سپس پنهان شونده.

به همین جهت خداوند در آخرین سوره قرآن کریم، یعنی سوره ناس، آن شیطان، دیو یعنی من ذهنی را «خناس» لقب داد، زیرا او مانند سر جوجه تیغی، گاهی آشکار و گاهی نهان می شود.

می نهان گردد سر آن خارپشت
دم به دم از بیم صیاد درشت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۱
-درشت: خشن، ناهموار، حجیم

سر جوجه تیغی، دم به دم از ترس صیاد بزرگ، خداوند پنهان می گردد؛ زیرا اگر انسان وقتی دچار درد می شود، فضا را باز کند و بصورت حضور ناظر، خداوند ظاهر شود؛ جوجه تیغی یا همان فضای درد درونش را می بیند که به او حمله می کند.

قرآن کریم، سوره ناس - ۱۱۴، آیات ۱ تا ۶
- «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» (۱)

«بگو: من [با فضاگشایی] پناه می‌جویم به پروردگار آدمیان.»

- «مَلِكِ النَّاسِ» (۲)

«پادشاه آدمیان.»

- «إِلَهِ النَّاسِ» (۳)

«یکتا معبود آدمیان.»

[ما از جنس یکتایی هستیم و خداوند یکتا معبود ماست.]

– «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ» (۴)

«از شرّ آن [من ذهنی] وسوسه‌گر آشکار شونده و بسیار نهان شونده.»

– «الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» (۵)

«وسوسه‌گری که در دل مردمان [با پریدن از فکری به فکر دیگر، از دردی به درد دیگر] وسوسه می‌کند.»

– «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» (۶)

«چه آن وسوسه‌گر (شیطان) از جنس جن [من ذهنی و همانیدگی‌ها] باشد و یا از نوع انسان.»

[من‌های ذهنی بیرون باشد]

تا چو فرصت یافت سر آرد برون
زین چنین مگری شود مارش زبون

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۲-۴۰

جوجه تیغی، سرش را پنهان می کند تا فرصتی پیش آید و سرش را بیرون آورد و یک قسمتی از دم مار را به دهان بگیرد. درست مثل من ذهنی که هر لحظه در کمین نشسته تا یک قسمتی از زندگی انسان را به دهان بگیرد و با این حيله او را مغلوب و ذلیل خود کند؛ زیرا انسان در مواجه شدن با دردها صبر و فضاگشایی ندارد و خودش را بدون فکر به دردهای دیگر من ذهنی می زند و آنها را فعال می کند؛ بنابراین من ذهنی زندگی انسان را در دردها به تله می اندازد.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳-۴۰

اگر واقعاً من ذهنی از درون، از مرکز، تو را گمراه نمی کرد؛ راهزنان، من های ذهنی بیرونی، چگونه می توانستند بر تو غلبه کنند و به تو دسترسی داشته باشند؟

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴
—مقتضی: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمور خرابکار و خواهنده که در مرکز ماست یعنی من ذهنی، مرکز و قلب انسان اسیر رهنمان بیرونی، حرص و آز و زیان می گردد، یعنی همانیدگی و حرص در مرکز سبب می شود که من های ذهنی بیرون روی انسان تأثیر گذاشته او را گول بزنند و به او آسیب رسانده، او را فریب دهند.

زان عوان سرّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵
-عوان: مأمور

بر اثر تلاش و خواهش گری آن مأمور مخفی، من ذهنی، تو دزد و فاسد شدی و در نتیجه مأموران بیرونی برای مغلوب کردن تو راهی پیدا کردند. به عبارتی به علت وجود من ذهنی دزد در مرکز ماست که دیگران می توانند به ما آسیب بزنند، ما را خشمگین کنند و به درد و غصه بیندازند.

دِرِ خَبْرِ بَشْنُو تُو اَيْنِ پِنْد نِكُو
بَيْنِ جَنْبِيكَم لَكَم اَعْدَى عَدُو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست». [بدترین دشمن ما، همین من‌ذهنی ماست که هر لحظه به ما لطمه می‌زند، ما فکر می‌کنیم دیگران به ما آسیب و ضرر می‌رسانند؛ درحالی که دیگران نیز از طریق همین من‌ذهنی ما است که می‌توانند به ما دسترسی پیدا کرده روی ما تأثیر بگذارند.]

حدیث

—«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس [من‌ذهنی] تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق این عدو مشنوی، گریز
کو چو ابلیس است در لَج و ستیز

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۷-۴۰
–طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مبادا از خودنمایی، کرّ و فرّ و جلال و شکوه ظاهری من ذهنی که دشمن توست بترسی، بلکه باید از دست او، از هر خوبی که ارائه می کند، از تأیید و توجهی که از مردم می گیرد؛ فرار کنی. زیرا من ذهنی در مقاومت، لجبازی و ستیزه‌گری مانند شیطان است، یعنی من ذهنی که امتداد شیطان و از جنس او است از اتفاق این لحظه که ذهن نشان می دهد می خواهد زندگی بگیرد و این کار را تمام نخواهد کرد و در این امر بسیار لجباز است.

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد
آن عذابِ سرمدی را سهل کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۰
-سرمدی: همیشگی، جاودان

آن من ذهنی حقه‌باز به خاطر دنیا و همانیدگی‌ها، لجبازی، ستیزه و کار داشتن با اتفاق این لحظه؛ به خاطر این که یک چیزی را در مرکزش بگذارد و بتواند با آن همانیده شده، زنده بماند؛ این عذاب جاودانه و دردهای من ذهنی را در نظرت آسان جلوه داد بنابراین تو عذاب و درد را به جای شادی زندگی گرفتی و در مرکزت قرار دادی.

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹-۴۰

البته اگر ابلیس یا من‌ذهنی که امتداد اوست، مرگ در من‌ذهنی، درد، ناراحتی و غصه را برای انسان آسان جلوه دهد، جای تعجب نیست؛ زیرا ابلیس با سحر و جادوی دیدن برحسب همانیدگی‌ها صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

-با تشکر:

-سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

